





بسم الله الرحمن الرحيم

يکدو سخن در باب تأسيس

مطبعة عنایت

از آنجا که افکار مراحم نثار سنیه
قبله و کعبه مقدس اعظم اعلیٰ حضرت
سراج الملة والدين روحی و جسمی فداء
پادشاه بزرگ خود مختار دولت مستقلة
افغانستان همیشه در پی تدارک حاضر
کردن اسباب ترقی و تمدن ممالک شاهانه

(۳)

شان مصر وف است ، و مهم ترین اسباب
 ترقی ملک چون انتشار علوم و معارف
 شمرده میشود از آنرو پیروی افکار
 ترقی آثار قبله گاه مقدس خود را نموده
 بنابر شوق خود یک ماشین کوچک
 طبع را با حروفات آن خواسته بنام
 (مطبعه عنایت) در دایره اقامتگاه
 خود تأسیس و بنیاد نهادم
 مقصد از بنیاد نهادن این مطبعه

(٤)

کوچک دو چیز است = یکی اینکه
بعضی آثار و تالیفات ادبی و فنی
و اخلاقی و غیره که از دیگر زبانها ترجمه
شده باشد و موجب تنویر اذهان
و تسلی خاطر خواننده کان گردد و طبع
و نشر نماید = دوم اینکه یک شوق
و مراقی مرا در باب مطبعه حروفات
حاصل شده بود ، و چون این شوق
و هوس خود را از هوسات بیموده

(۵)

و بیفائده ندیدم از آنرو در باب از قوه

بفعل آوردن این شوق و هوس خود

هیچ محذوری ندیده بعون و عنایت باری

و توجهات مراحم آیات اعلیٰ حضرت

پادشاهی (مطبوعه عنایت)

را تأسیس دادم

در اول بار که هم مراد و مقصد ما را

اعلان نماید و هم یک تجربه و نمونه

حروفات و ماشین طبع را بمیدان برارد

(٦)

(افغانستان) نام رساله منظومه

که عزیزی بنیان [محمود طرزی]

آرا در سنه ۱۳۲۳ هجری بنظم آورده

بود در مطبعه عنایت بزور طبع آراسته

گردید ، منظومه مذکوره چون یک

شعر طرز جدید است و متعلق وطن

ماست و گریز آن بمدح ذات اعلیٰ حضرت

قباه و پادشاه مقدس ماست تیمنا و تبرکا

اول از طبع آن آغاز نهادیم : انشا الله بعد

(۷)

ازین بعضی ناولهای فنی و کتابهای ادبی

و اخلاقی طبع و نشر خواهد شد

و من الله التوفیق

امضا

(عنایت الله معین السلطنه)

(٨)

(جغرافیای مختصر ممالك)

✽ افغانستان ✽

﴿ المقدمة ﴾

آن شهسو از حمن که نامش (تمدن) است

اور انجا که قطعه (اوروپ) توطن است

پیش از زمانه های درازی در (آسیا)

میبود پادشاه و همیراند حکمها

از عا و صنعت و ادب و حکمت و کمال

از ثروت و سمادت و عمران و نقد و مال



آن قطعه را چنان به کمال آوریده بود
کو اورپ خراب و را غبطه می نمود
تأثیر حسن لیلی شرقی مثال ما
مجنون نمود خسرو غرب و شمال را
لکن بکفر نعمت و بیبساکی و بدی
عشاق او نمود بسی بدعت و ردی
زانرو بغرب تخت حکومت نهادشاه
اوروپ ز حسن روی تمدن بشد چو ماه
انوار شمس حسن ز مغرب طلوع کرد
مشرق ز بون گشت و قیامت شروع کرد

(۱۰)

ای (شرق) شاد باش که خلاق ذوالجلال
تبدیل میدهد همه دم جال را بحال
حالا زمان آن برسیده که دور چرخ
باز آورد برون همه غرای تو زسلخ

افغانستان

در وسط آسیاست یکی خاک چون بهشت
در شرق هر که دید و را غرب را بهشت
آن خاک پاک قطعه (افغانستان) بود
از غیر خالی پر همه ز افغانیان بود

احمد صبا

(۱۱)

خاك و هوا و آب وى از حسن ذات شد
اخلاق اهل او همه گي خوش صفات شد
از بهر آب جارى چون سلسبيل او
گر دیده اهل غرب همه خود قتيل او
از بهر میوه های لذیذش دل فرنگ
گر دیده همچو شیشه پر از بادۀ شرننگ
از حسن قابلیت خاکش چه گویمت
و ز فیض خوشگوارى آبش چه گویمت
کهسار پر ز برف بر اطراف آن محاط
انهار و چشمه ساز ز ذیلش در انبساط

اول بیان کنم بقو از چار حد او
باز آورم سیخن بسربند و سد او
از سوی غرب هست به (ایران) حدود او
از سوی شرق (هند) شده هم حدود او
سوی شمال اوست به (پامیر و روس و چین)
سوی جنوب (سند و بلوچش) بود کمین
از چار سد و بچار ولایت متین شده
حد بندیش بقوت مردم امین شده

(۱۳)

§§ ولایت غربی §§

در غرب شد ولایت معموره (هرات)
در آب و خاک بهره ر بوده بهر صفات
از قابلیت که بخاکش خدا نهاده
از نوع زرع هر چه که خواهی ترا بداد
بادام و پسته جوز و غنم آلو و انار
انجیر و سیب و به بود و توت شهید و ار
اقوام بس عجیب و غریب است در هرات
هر يك جدا ب فکر و بهادات و اصل و ذات

(۱۴)

لکن همه جـسـور بود صـاحـب ذکا
در پایش روی خصم چو سـدیست پابجا
آن قلمه متین مصنع چه خوش بود
وان سـنـگـر رصین مربع چه خوش بود
از توپهای صدمنی بس بزرگ خوب
وز سایر سلاح ز فابریکه گروپ
آماده گشته بهر دفاع وطن درو
تاروس و فرس را نبود مکر و فن درو

— ❧ — ولایت شرقی ❧ —

(۱۰)

در شرق شد ولایت زرخیر (ننگه‌هار)
شهر (جلال آباد) شده مرکز قرار
خوش آب و خوشهواست همه سرزمین او
غرباً بسوی شرق روان (نهر سین) او
چون این ولایتست بکافرستان قرین
از وقت فتح خطه مذکور شد متین
اطراف این ولایت زربار ننگه‌هار
گشته محاط جماعه به انواع کوهسار
(خیبر) که دره ایست مخوف و بلند و تنک
از بهر هند سد متینست پر ز سنک

(۱۶)

لیکن بجای سنک دران سخت کوهسار
انسان پر سلاح بیابانی درخت و ار
صد ها قلاع جملہ پر از مردم شجاع
دشمن به پیش هریکی شان کمتر از متاع

﴿ ولایت شمالی ﴾

اندر شمال هست زمینهای پر نمو
ترکست اهل آن و بود (بلخ) نام او
افغان و ترک کشة بهم ممتزج دران
یک قوم دیگری شده پیدا از ان میان

(۱۷)

از هر دوسو شجاعت فطری بذات شان
فضل و کرم اطاعت و خوبی صفات شان
جرّار و تیز کار و مجاهد بکار زار
هم مالدار جماد و هم جماده گی سوار
صحراست اینولايت و عالی زمین او
جود و سخاست عادت خیمه نشین او
اسپان بس قوی و شترهای بس بلند
باشد مدار ثروت این قوم هر شـمند
بس شهرهای عمده و خوبی درینولايت
زان يك (مزار) حیدر کرّار با صفاست

(۱۸)

اندر مزار [بلخ] بیاو صفا بین
دروی عیان کرامت شیر خدا بین
شاه ولایت آنکه علی مرتضی بود
اورا مقام معنوی با صفا بود
هر سال در بهار یکی معرضی عظیم
اندر مزار [بلخ] پدا گشته از قدیم
جای دعا و بیع و شرا و صفا بود
از بهر خاص و عام فواید نما بود
بلیخت و، قوندز است بدخشان و میمنه
شغنان، و طاشقرغان، بود و دشت ارژنه

(۱۹)

در یای (آمو) آنکه بعالم بود علم
جاری بود به آخر این ملک پر حشم
این نهر فاصله است میان حدود ما
با ملک روس پر حیل قوت از ما

ولایت جنوبی

سوی جنوب آی و خبر گیر ای دیر
بینی ولایتی که نیسانی و را نظیر
خوش آب و خوش هوا و لطافت نثار شد
شیرین بود که نام خوشش [قندهار] شد

(۲۰)

در این ولا یتست دو فضل بسی عظیم
هریک پیدان کنم که شوی واقف و علیم
اول بدانکه منشأ قوم جلیل ماست
قومیکه قوم پادشاه بیدیل ماست
عنوان قوم ؛ قوم [محمد زئی] بود
عصریست بیشتر که بفرماندهی بود
بانی قندهار بود (شاه احمدی)
کو بود پادشاه بزرگی و بی بدی
تأسیس داد دولت افغان به قندهار
از هند و سند نیز گرفته بسی دیار

(۲۱)

اول حکومتی که ز افغان پیا شده
پایتخت در همین بلد جانفزا شده
افغان خاندان و اصیل و پدرشناس
در این ولایتست بکن فضل او قیاس
از فضل دیگرش بتو گویم حکایتی
اما حکایتیکه ندارد شکایتی
فخر رسال (محمد مختار) کز شرف
عالم بنور او شده از جهال بر طرف
بک خرقة مقدسی از ثوب پاک خویش
بهر (اویس) کرده عطادر زمان پیش

(۲۲)

آن خرقة مقدس پاك این زمان کجاست
پرسی کجا بگویی که در قندهار ماست
اینست فضل ثانی این شهر بینظیر
قد سیتش قیاس کن ای ذات خوش ضمیر
در این ولایت اراضی پر شرف
انهار بس بزرگ در آن جاری هر طرف
[ارغند آب] نهر جسیه میست و تیز رو
اطراف آن ربوده ز فردوس صد گرو
نهر دیگر که سیر سفاین درو شود
[همیر مند] نام اوو به صحرا همیر ود

(۲۳)

انگلیز و روس حسرت این ملک را بجان
دارند و میدوند بسویش دوان دوان
لکن ز فضل حضرت خلاق ذو المنن
وز فیض همت شه بادین و علم و فن
اقوام پر سلاح اصیل و دلاوری،
در روی شان ستاده چو شیران غاوری

تعریف پای تخت و گریز بمدح
صاحب تاج و تخت

حالا بدسان کنم بتو از مرکز همه
تایابی آگهی تو ازین پاك دایره

(۲۴)

مرکز بود یکانه نقطه بر دایره
بی نقطه کی تو یابی سرو پای دایره
ارض؛ و قمر؛ عطار دو؛ مریخ و؛ زهره را
نیتون و؛ مریخ و؛ همه سیار سبعة را
از شمس بر شعاع بود دور و روشنی
مرکز قرار داده و را خالق غنی
در ارض چون نظر کنی ای مرد پر خرد
در هر دول بیابانی تو این دور مطرد
افغانستان که دولت مختار بافر است
(کابل) و راست مرکز و از جمله برتر است

(۲۰)

جانست کابل و همه افغانستان جسد
خوب است هر چه هست در و کتر است بد
در لفظ نام خوب وی از آوری نظر
یابی میان کل تویکی آب چون گهر
کابل بخوبی رشك گلستان جنت است
تر کش اگر کنی عملت کار جنت است
کابل قدیم و کهنه و شریست خورده سال
تذکارها دهد بتواز رستم و ز زال
کابل ایالتیست جسیم و بسی فراخ
شد نام شهر عام بران جمله گی مناخ

(۲۶)

کابل ستان بنام بود جمله گی زمین
کابل شده است شهر و دگر مدحش بین
در موقعش نظر فکن و وضع شهر او
بر کوی او گذر کن و بر سهیل و نهر او
اطراف شهر و جمله ولایت بکوهسار
گشته محاط و دامن شان پر ز چشمه سار
کابل بود که تختگاه دولتست او
کابل بود که منبع هر عزتست او
کابل بود که هست به اسلام از و امید
زیرا که هر زمان ز ترقی دهد نوید

(۲۷)

کابل بود که جمله افغانستان بدو
مر بوط گشته و بودش فخر چون (یدو)
شهر یدو که مرکز (ژاپونیا) بود
از بهر شرق مسطره خوش نما بود
سی سال پیش ازین بجهان نام هم نداشت
یکبارگی جمله عالم علم فراست
آن قادر حکیم علیم عظیم فرد
چون میکنند اراده گرمی نه بینی سرد
اسباب بس عجیب فراهم بیاورد
تا بر درآورد به هوا گرمی آورد

(۲۸)

شمس بزرگرا چو تنوری بتافت کرد
از بهر ارض تابش او را حیات کرد
گاهی سوی شمال کشد شمس را خدا
سوی جنوب سرد شود ارض و هم هوا
بازش سوی جنوب روان آورد دوان
سوی شمال شد همه افسرده گی عیان
امرش شده مسبب اسباب کائنات
صیف و شتا پیاست به ایندور با ثبات
چون خواست امر او که بژاپان دهد مراد
اسباب ساخت به روی آن مرد خوش نهاد

(۲۹)

(میکادو) نام پادشاهی شد عطا بدو
از فهم و عقل او شده پاریس نو (یدو)
کابل هم از فیوض عمیم حبیب او
بیمار بد حبیب خدا شد طبیب او
ماراست وقت شکر و ثنایش کرد کار
یکبارنی هزار بصد هاهزار بار
خلاق ذوالجلال عنایت بمانمود
یک پادشاه عادل با عقل و دین و جود
روز جلوس او بسر تخت سلطنت
شد روز اول شرف و تخت مملکت

(۳۰)

آنروز پرسرور میامن بروز شد
بر جمله مومنین زمین شامروز شد
فضل خداو هم مدد روح مصطفی
کرد استوار دین خودش را به او پیا
برپا نمود رایت دین را بدست خویش
اغیار را بقوت دین کرد پست خویش
شاهیست کز صفات خداوند ذوالجلال
کرد دست اتصاف به اخلاق و هر کمال
الله را چو دوست بود شد حبیب او
اغغانیان مریض بد او شد طیب او

(۳۱)

آن خاك فخرها كند بهمه كره زمین
كورا بود (حبيب خدا) صاحب امین
ظل خدا حبيب خدا پیر و رسول
در قلب خاص و عام شده مظهر قبول
ملت چو ریشه باشد و سلطان بود شجر
آرد درخت هم بهمان ریشه ها ثمر
بنگر توفضل حضرت رب قدیم را
بنگر تو یاورى نبی کریم را
چون خواست فضل او كه كند باره و ر شجر
بخشید اتحاد عناصر پیگدگر

(۳۲)

از جمله اصل های شجر این صدا بود
نور (سراج ملت و دین) با ضیا بود
یارب چه روز بود همانروز دلفروز
کز یک کرور مرد مسلمان کفر سوز
بایک لسان و قلب برآمد همین ندا
باشد (سراج و ملت و دین) این امیر ما
زانروز جمله ملت و قوم از بزرگ و خورد
از دین و عالم و بخت و شرف حصه ها ببرد
بکشاد گنج و کرد کرم بر عموم عام
از فیض آن سپاه و رعیت گرفت کام

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library